

كجا رسد خر بازی باسب جولانی (بلك عشق چه خیزد ز كدخدائی عقل ...) قاآنی .
كجا رسد دم عیسی بگرد آن بادی .

كه بوی گیسوی جانان بعاشقان آورد . كمال اسمعیل .

كجا سود دارد بدیوانه پند (دلم را نشد پند او سودمند ...) نظام وفا .

كجا شد فریدون وضحاك و جهم فراز آمد از بادو شد سوی دم . فردوسی .

رجوع به از مرك خود چاره نیست ... ، شود .

كجا شد فریدون وضحاك و جهم مهران عرب خسروان عجم

(... كجا آن بزرگان ساسانیان ز بهرامیان و ز اشکانیان

نكوهیده تر شاه ضحاك بود كه پیداد گر بود و نا پاك بود

فریدون فرخ ستایش ببرد او و جاوید نامش نبرد .) فردوسی .

كجا شد کیومرث شاه بلند كجا جهم و طهمورث دیو بند

كجا شد سیامك شه نازنین كجارت هوشناك بادادو دین

جهانشان بخاك اندر افكند پاك بر آورد پس گنجهاشان ز خاك

از ایشان نمانده است جز نام چیز بر رفتند و ما رفت خواهیم نیز . اسدی .

رجوع به از مرك خود چاره ... ، شود .

كجا عیسی طیب آید کسی بیمار کی باشد (اگر وصل لبش یابم مرا بیمار کی

بینی ...) ادیب صابر .

كجا كس انگبین دارد مگش بر گرد خوان دارد (ندارم باك از آن هرگز كه

دارم انگبین بر خوان ...) سنائی . رجوع به هر كجا شكرستان بود ... ، شود .

كجا كل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا (نماند قیمت اعراض چون پیدا شود

جوهر ...) قطران .

كجا گردش چرخ مستی خرد (مكن ناز و مستی تو ای بی خرد ...) مرحوم ادیب .

كجا گور دشتی است آب و گیاست (بهین جای هر جا كه باشم مراست ...) اسدی .

۲۵ تمثل: هر كجا باشی تو كام خویشتن یابی مدام هر كجا گوران بود آنجا بود آب و گیا . قطران .

و رجوع به البعرة تدل ... ، شود .

كجا گیرد هر یسه جای روغن .

کجا من شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم . سعدی .
 کجا نور باشد چه جای ظلام کجا ماه باشد چه جای سهاست . علی بن هبصم .
 رجوع به تیمم باطل است آنجا که ... ، شود .

کجا یقین بود آنجا بکار نیست گمان (سخن شناسان بر جود او شدند یقین ...) فرخی .
 کج با کج گر آید راست با راست . (شمارند اهل دل این نکته را راست که ...) جامی .
 کج پلاس . بد رفتار . بد معامله .

مثال: بسکه با من کج پلاسی کردی چرخ بد پلاس دوش بختم را پلاس داد خواهی شد لباس . شانی تکلو .
 هرگز کلیم بخت مرا در محیط دهر از آب بر نیورد این چرخ کج پلاس . علی خراسانی .
 با هم کج پلاس با ما هم . سنائی .

کج دار و مریز . مثل : جامی که بدست تست کج دار و مریز .

کج را با راست گمراهی افتد

چون تیر و کمان زیاده از یکدم فبست . واعظ قزوینی .

کج میگوید اما راج میگوید . مبلغین مذاهب باطله و غالب اهل کلام از این قسمند .

کج نشستن و راست گفتن .

ای دل توئی و من بنشین که بگوی راست ۱۵

یا تا کج نشینم راست گویم

بنشین که و راست گو که نبود

از سر آن بر توانی خاست تو

رجوع به یا تا کج نشینم ... ، شود .

کجی ماتم آرد راستی سور (یا تا کج نشینم راست گویم که ...) انوری . رجوع به ۲۰

اگر خواهی از هر دو سر ... ، شود .

کچل چه گفت ؟ وای سرم . نظیر : هرچه دیه گوید از درد کیه گوید .

کچلک بازی در آوردن . نظیر : جنقولک بازی در آوردن .

کچل مشو همه کچلی بخت ندارد .

کچل و کدو - لعنت بهر دو . ۲۵

کچله بین چه دوران است !

کچلیش کم آوازش . بزاج ، رویه مرفته بدنیت .

کچه گل کردن . رازی آشکار شدن .

کدام ابله بود احمق تر از آنک بر زبر استاد دوکان گیرد . کیمیای سعادت .

رجوع به دکان برتر گرفتن ، شود .

کدام باد شما را باینجا آورد . تمثیل :

امشب بر من زمانه شاد آوردت جوزاقش و مشتری نهاد آوردت
 امید بند مرا که آئی بر من ای آتش دل کدام باد آوردت . مجیر ییلقانی .
 رجوع به آفتاب از کدام سمت شود .

کدام دانه فرو رفت در زمین که فرست

چرا بدانه انسانیت این گمان باشد .

(مرا بگور سیاری مگو وداع وداع که گور پرده جمعیت جنان باشد
 ۱۰ فروشدن جو بدیدی بر آمدن بگر غروب شمس و قمر را چرا از این باشد . . .) جلال الدین رومی .
 کدام دنده بخوابانمت که بادت در فرود . رجوع به بکدام سازب شود .

کدام عاقل رغبت کند در آن صیدی

که جغد در پی او همعنان رود با باز .

کدام گور او را تن میگیرد ؟ هبات شقی و گناهکار است .
 ۱۵ تمثیل : تن من گر در این حسرت ببرد بکینی هیچ گورش پذیرد . ویس و رامین .
 کدام گور می خوابد ؟ رجوع بقرة قل شود .

کدام محنت دیدی که آن بماند مقیم

کدام نعمت دیدی که آن نیافت زوال . از عقد العالی .

نظیر : وکل مصیبة نزلت قوم سیانی بعد شدتها الرخاء .

کدبانو و کدخدا که با هم سازند از خاک زر کنند . ۲۰

تمثیل : نشنودسی که خاک زر گردد از ساخته کد خدا و کدبانو . امر خسرو .
 کدخدا رود بود و کدبانو بند . (و از دست زن ما دوست و ما کدبانو بگیریز که
 گفته اند اما نه چنانکه چیز ترا در دست گیرد و نگذارد که تو بر چیز خود مالک باشی .)
 از قابوسنامه .

کدخدای کوهستان . بزاج ، خوس . ۲۵

کدخدای کیگا . احول و جپ . کیگا دهکده در شمال طهر است که مردم آن همگی مبله

به جول باشند .

کدخدائی خدائی است برنج خاصه آنرا که نیست نعمت و گنج

- (... کد خدائی همه غم و هوس است کد رها کن ترا خدای بس است .) سنائی .
رجوع به غم فرزند و نان...، شود .
- کدو در صحن بستان کیست باری** که جوید سر بلندی با چناری . خسرو دهلوی .
رجوع به کدوئی و چناری...، شود .
- کدو را ندیدن** . رجوع به مثنوی چاپ علاء الدوله صفحه ۴۶۵ شود .
- نظیر : ظاهرش دیدی سرش از تو نهان اوستا نا کشته بگشادی دکان . مولوی .
کدوئی و چناری . نظیر :
- گر بر جسد چنار چالاک بید انجیری برآید از خاک
آنها که بعقل کار دانند بید انجیر از چنار دانند
این سال بقا بعد رساند وان پیش سه چهار مه نماند . خاقانی .
کدو در صحن بستان کیست باری که جوید سر بلندی با چناری . خسرو دهلوی .
ورجوع به فردا که بر من و نووزد...، شود .
- کدیور اگر بفکند دم مار** کند مار مر دست او را فکر
همی تا بدم بیند این آن بدست ز دل دشمنی شان نخواهد نشست . اسدی .
رجوع به تا مرادم ترا یسر...، شود .
- کدیبه خوش نیست گنج در خانه** (نیست حاجت مرا بافسانه...) مولوی ؟ .
کذاک خسوف البدر عند تمامه (مضمی صاحب الدنيا فلم یبق بعده کریم یروئی الناس فیض غمامه فقدانہ لَمَّا تَمَّ و اعتم بالعلی...) ابوالفتح بستنی . رجوع به اذا تم امر...، شود .
کذب سمعک و بصرک عن اخیک . حدیث .
- کرا امید خطر جایگیر گشت بدل** ۲۰
بدان امید سزد گر جهد بکام خطر . بدیع الزمان .
کرا بداد هنر نیز عیب داد خدای (... مگر تو را که توبی عیب و سر بسر هنری .)
عنصری .
- کراست بویہ شاهی بودش برهان تیغ**
از آنکه روشن و تابنده باشد این برهان . بدیع الزمان .
کراکب اثین .
تو را دل بر دو خر بنم نهاده نرسی کز دو خر کردی پیاده . عطار .
کرامۃ العین حق . تأثیر چشم زخم راست باشد .

- کرایه اش نمی کند (یا) کرا نمی کند (یا) کری نکند .** سود نکند و نیرزد .
 گرهیچ کرا کردی در درگه چون خلدش هم رایت رایستی هم خانه خانستی . سنائی .
 و راهها تنک است کرا نکند که رکاب عالی برتر خرامد . ابوالفضل بیهقی . اگر بفرمائی نزدیک
 وی روم و بنبه از گوش وی بیرون کنم گفت کرا نکند خود سزای خود بیند . ابوالفضل بیهقی .
 ۵ ز بهر دنیا چندین عنا کری نکند که می نیرزد این مرده خود بدین شیون . جمال الدین عبدالرزاق .
 بوسهل را طاقت برسید و گفت خداوند را کرا کند که با چنین سک قرمطی که بردار خواهند
 کرد بفرمان امیر المؤمنین چنین گفتن . . . ابوالفضل بیهقی . و گفت که این غوری بدگهر چه
 کرای بندیست رها کنید تا هر جا که خواهد برود . دولتشاه . در ترجمه مظفر هروی .
 ابراهیم خلیل چیزی نغوردی تا مهمانی نیامدی وقتی سه روز بود تا کسی نیامده بود کبری بر
 ۱۰ در سرای وی آمد ویرا گفت توجه مردی؟ گفتا گبری . گفت برو که مهمانی و کرامت مرانشائی .
 تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال بیوردم تو را کرا نکند که کرده
 فراوی دهی . کشف المحجوب .
- بیش از این ای ننه گشته بر قیاس و رای خویش
 ترا هجا نکند انوری معاذ الله
 ۱۵ نه از بزرگی تو زانکه در معایب تو
 دنیا کرای آن نکند کر برای او
 ایدل که ترا گفت که این دم میخور
 نا بودن خود بدیده عقل بین
 از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی
 ۲۰ گو بیابند و بینند این شریف ایام ما
 مدتی شعر ز هر نوع که دانی گفتم
 غزل از روی هوس بود و مدایج ز طمع
 برائی و هجا نیز کرا می نکند
 اگر چه گوهر نظم کرای آن نکند
 ۲۵ کرای آن کند الحق که چون ابن یمن سازم
 در نگر کر کرای خطبه کنند
 حدیث جان نکنم کان کرای آن نکند
 غمت بگرد دل ننگ من چه میگردد
 کرمی ظاهر زحیت گره را کردی کرا . ناصر خسرو .
 نه او که از شعرا کس ترا هجا نکند
 چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند . انوری .
 بر دامن ضمیر غبار ز من رسد . ابن یمن .
 کانه که ناشی غم عالم میخور
 آنگه اگر ت کری کند غم میخور . کمال اسمعیل .
 بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکنی
 تا شمار اشاعری کردن کند هرگز کری . منوچهری .
 لفظ و معنیش بدانسان که پسند دهه کس
 نه طبع ماند کنون در دل تنگم نه هوس
 بردل افشاندن از فکرت باریک قیس . ابن یمن .
 که من تثار کنم بر جناب حضرت شاه . ابن یمن .
 یکایک را وطن در دل نه تهادل که در جان هم . ابن یمن .
 مکن از التفان شان مهجور . انوری .
 فدای یک قدمت گر بود صد گرم . ظهیر .
 کری همی کندش کرد این محقر گشت . کمال اسمعیل .

- کرایه پای دزد جاروب است .
 کرایه چشم میخواهد .
- کرباس از پس رسن رفتن (۴)
 من چه کردم اگر بدان جاهل نفرستاد وحی رب الناس
 با نبوت چکار بود او را چون برفت از پس رسن کرباس . ناصر خسرو .
- کربلا رفتت بهانه بود (... کربلایت میان خانه بود .)
 نظیر : زان ساکن کربلاشدستی کاسروز در مقبره یزید حلوائی نیست .
 کردار بیایدت باندازه گفتار (بر گفته من کارکن ایخواجه ازیراک ...) ناصر خسرو .
 رجوع بدو صد گفته ... شود .
- کردار ماند ز ما یادگار (چنین گفت رستم باسفندیار که ...) فردوسی .
 کردار مدار خار و سوزن گفتار حریر و خز و ملحم . ناصر خسرو .
 کردار نیک بیابد بهر جای بازار نیک . (چنین داد پاسخ که ...) فردوسی .
 کردار جان مردموسیقی شناس لحن خلقت را زموسیقی اساس . عطار .
 کرد پیش آر و گفت کوتاه کن (... با چنین گفت کرد همه کن .) سنائی .
 رجوع بدو صد گفته ... شود .
- کرد را اگر راه دهند با چارقیش می آید . رجوع به روستائی را که رودادی ... شود .
 کردگار لطیف خالق بار هست خود پاک و پاک خواهد کار . سنائی .
 کردن از فرمودن مهم تر است . کیبای سعادت .
 کرده پشیمان نکرده آرمان . نظیر :
- آنکه بسیار یافت نا خشنود وانکه اندک ربود نا خرسند . مسعود سعد .
 کرده خویشت آید پیش . کج . رجوع به از مکافات عمل ... شود .
 کردی خوردی زندگی کردن . پس انداز و ذخیره نداشتن .
- کر شود باطل از آواز حق کور کند چشم خطا را صواب . ناصر خسرو .
 كرك داند نهفتن خایه (طفل را نیست بهتر از دایه ...) اوحدی . مراد از كرك
 مرغ كرك است .
- گرگش هم حساب است . زنی فرتوت هر شام از پسر پرسیدی امروز در بازار
 چه میگفتند . روزی پسر بزاح گفت فرمان رفته که همه پیر زنان را که غربالی گاه از زمین

توانند بر داشت بشوی دهند . پیرزن که این قوت و توانائی را نیز در خود نمی دید پس از تفکری پرسید کرکش هم حساب است ؟ یعنی اگر زن بتواند غربال کاه را تنها بزمین بکشد او را نیز به شوی خواهند داد ؟

کرکس که بسر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند .

کرم بجای فروماندگان چو بتوانی

مروت است نه چندانکه خود فرومانی . سعدی .

رجوع به اسراف حرام است ، شود .

کرم بسیار ولیکنت یکی کرم کند

حاصل از برك شجر مایه دیبا و حریر . ناصر خسرو .

کرم پیله خود کفن خود کند . تامل :

هلاک نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مل را هوشیاری

کفن بر تن تند هر کرم پیله بر آرد آتش از خود هر چناری . شیخ عطار .
نظیر : کرم درخت از درخت است .

کرم پیله هم بدست خویشتن دوزد کفن . (خرمن خود را بدست خویشتن

سوزیم ما . . .) سنائی .

کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالمرا کرم نیست . شاید تصحیف

شعر ذیل سعدی باشد :

کریمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست .

کرم درخت از خود درخت است ، (یا) از خودش عمل میاید . نظیر : آتش

چنار از چنار است . کرم پیله خود کفن خود کند . رجوع به از ماست که بر ماست ، و رجوع به

آبگینه ز سنک مزایده شود .

کرم سرکه طعم عسل نداند . تامل :

ز راه آگه بودم همچو گمراه چو کرم سگ ز طعم شهد ناگناه

کنون زان خفنگی بیدار گشتم وزان مستی کنون هشیار گشتم . ویس ورامین .

همچو کرم سرکه نا آگه ز شیرین انگبین بی خورد چون کرم پیله جان خود سازدهدر . ناصر خسرو .

کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب چه تاب آرد . دولت شاه سمرقندی .

کرمصلحتی دوا ندارد . نظیر : انك لاتهدی المتضال . رجوع به آم سعدی شود .

- کرم کار است • مهارت و آگاهی بسزا دارد . نظیر : هومنه کحافن الالهاله .
- کرم کشی کردن • کنایه از ملاحظه و دست بازی است .
- کرم کوزاد است از سرگین ابد می نگر داند بعنبر خوی خود • مولوی .
- کرمکی کاندرا حدث باشد دقین کی بداند آخر و بدو زمین • مولوی .
- کرم نیست اثره هاست • نهایت حسود است .
- کرمی بگفت به که کلنگی بهوا • نظیر : خولی بگفم به که کلنگی بهوا . عصفور فی الید
خیر من الف کرگی فی الجوّ • مولد . سرکه نقد به از حلوای نسیه .
- کرة از مادر بزرگتر !
- کرة تا در سرای بومره است تا بصد سال همچنان کرة است
- ۱۰ (... گر کنند کوسه سوی کور بسیج جدّه جز نو خطش نخواند هیچ • سنائی .
- کرة خر از خریت پیش پیش مادر است • نظیر : رجاله ز پیش و شه ز دنبال آید .
کرة داده شتر میخواهد .
- کرة ها را روغن کردن • در عهد یکی از پادشاهان صفوی هزار من کرة برسم خراج
بردیدی آمنه نام (در دو فرسخی تبریز) نوشتند . بزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند
۱۵ چاره جوئی و داد خواهی را نزد سلطان رفته گفتند ما بینوایان مردمانی درویشیم و ادای این
مالیات هنگفت برنتابیم لیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن دریغ نداریم . شاه بخندید و
بپذیرفت وزعمای دیه شادمان بازگشتند . و از آن روز آن قریه را احمقیه نام نهاده اند .
- کری کردن •
- مثال : یکی برای تماشا بخشک رودبرآی کری کند که بر آئی بخشک رود کری • رونی •
- ۲۰ و رجوع بکرایه اش نمی کند ... شود .
- کریمان دوست تر دارند مهمان طفیلی را (توجه بیشتر از عاشقان با بوالهوس
دارد ...) صائب .
- کریمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست • سعدی .
- کریمر ا ثنا و ثمیرا جفا • قره العیون •
- ۲۵ کریمر ا صد دینار خرج میشود و بخیلرا هزار • از مجموعه امثال طبع هند . رجوع
به از شل يك ... شود .
- کژدمان گمر بخلاق نیش زنند اغلب از بیم جان خویش زنند • نظیر :
از آن مار بر پای راعی زند که ترسد بگوید سرش را بسنگ • رجوع به از آن کز تو

ترسد... شود.

کژدم از خبث طبیعت بزند سنک به نیش (من خود از ککید عدو باک ندارم
لیکن...) سعدی.

کژی از قیر نیاید. تمثیل:

۵. بفرمود تا رفت پیش هجیر بدو گفت کژی نیاید ز تیر. فردوسی.

کژی بهتر از راستی در کمان. عنصری. نظیر: راستی ابرو در کجی است.
کسادی بازار و کرایهٔ دکان.

کس آرزو نکند از سراب نیلوفر. (مجو زگنبد نیلوفری وفاق از آنک...) قانلی.
کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند

۱۰. ترش شوند و بتابند رو زاهل سوال

ترا که می شنوی طاقت شنیدن نیست

مرا که می طلبم خود چگونه باشد حال. منسوب برودکی.

کسانیکه بدرا پسندیده اند فدایم ز نیکی چه بد دیده اند.

کسانیکه پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمن ترند.

۱۵. رجوع به باکم از ترکان... شود.

کسانیکه رخت از جهان برده اند همه در غم زیستن مرده اند

کسیرا بمردن نیاید هوس. امیر خسرو.

کسانیکه مردان راه حقند خریدار بازاری رونقند. سعدی.

کس آورد با کوه خارا نکرد (از او باز گشتند دل پر ز درد...) فردوسی.

۲۰. رجوع به پنجه با ساعد سیمین... شود.

کس از برون شیشه نبوید گلابرا (بشکن دلم که رایحهٔ درد بشنوی...) نوعی خوشانی.

نظیر: عود بر آتش نهند و مشک بسایند. سعدی.

کس از بادساری دلاور مباد که بدهد سر از باد ساری بیاد. اسدی.

کس از بهر کسی خود را نکشته است (بجز شیرین که در خاک درشت است...) نظامی.

۲۵. کس از پیش بینی نبیند گزند (حسابی که فرمود رای بلند...) نظامی.

کس از خواست یزدان کرانه نیافت ز کار زمانه بهانه نیافت. فردوسی.

رجوع به اذا جاء القضا... شود.

- کس از خواست یزدان نیابد رها اگرچه بود در دم ازدها . فردوسی .
- کس از داد یزدان نیابد گریغ اگرچه پیرد بر آید بمیغ
- سنان گر بدنندان بخاید دلیر بدرد ز آواز او چرم شیر
- گرفتار فرمان یزدان بود وگر چند دندانش سندان بود .
- ۵ رجوع به با قضا کار زار شود .
- کس از دریا نیازد سوی فرغر (ز مدح تو بمدح کس نیازم . . .) مسعود سعد .
- کس از گردش آسمان نگذرد وگر بر زمین پیلرا بشکورد . فردوسی .
- رجوع به اذا جاء القضا شود .
- کس از مادر وجیه نزاید . ابوالفضل بیهقی . یعنی مردمان رفته رفته بزرگ و آبرومند شوند .
- کس از مرگ نرهد بمردی و فر (. . . کجا تو نرستی بچندین هنر .) اسدی .
- ۱۰ رجوع به با قضا کار زار و اذا جاء القضا و از مرگ خود چاره شود .
- کس اندر جهان جاودانه نماید (. . . ز گردون مرا خود بهانه نماید .) فردوسی .
- رجوع به از مرگ خود چاره شود .
- کس اندر جهان دشمن خویش نیست (. . . زهر توجان من این بیش نیست . . .) اسدی .
- کسب بازو قوت جان و تن است .
- ۱۵ کس بر بد کرداری سود نکند . از تاریخ گزیده .
- کس بر نداشته است بدستی دو خربزه (ای خون دوستانت بگردن مکن بزه .)
- منسوب برودگی .
- کس بزنجاری خویش اندر زنجار نخورد (. . . زینهار است دلم نزد تو ای مه
- ۲۰ زنجار .) ازرقی .
- کس بزیر دم خر خاری نهد خر نداند دفع آن بر میجهد
- بر جهد آن خاره حکم تر زند عاقلی باید که خاری بر کند . مولوی .
- کس بسر آسمان بر نشد از نردبان (شعر همین وانگهی حضرت شاهنشاهی . . .)
- جمال الدین عبد الرزاق .
- ۲۵ کس بغلط نام نگیرد . ابوالفضل بیهقی .
- کسب کن پس تکیه بر جبار کن (گر توکل میکنی در کار کن . . .) مولوی .
- کسب کن تا ساهل نشوی روزی از خدا خواه تا کافر نشوی . جامع التمثیل .

کس بگل آفتاب ننداید (فضل را روز کار کی پوشد ...) رشید و طواط . رجوع بافتاب را بگل ... شود .

کس بند خدائی بسگالش نگشاید

با بند خدائی مچخ و بیهده مسگال . ناصر خسرو .

رجوع به نیایی تو بر بند ... شود .

کس بنگرفت ماهی از تابه (... دیو باشد مقیم گرمابه .) سنائی .

کس بود کماو رامخبر بود و منظر نی (... میر هم مخبر دارد بسزا هم منظر) فرخی .
رجوع به اسب تازی اگر ضعیف ... شود .

کس بی زمانه نمرده است . (نگر تا ترسید از مرگ و چیز که ... نیز .) دقیقی .

کس بیکسان خداست . تمثل : ۱۰

بدین بخاری بدین زاری بدین درد مژه بر آب گرم و روی پرگرد
همی گویم خدایا کرد کارا بزرگا کامکارا بردبارا
تو یاری دلان و بی کسانی همیشه چاره بیچارگانی . ویس و رامین .
فریاد ز بیکسی نه وایست آخر کس بیکسان خدای است . نظامی .

کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی . رجوع به تیمم باطل است ... شود . ۱۵

کس پیش از اجل نمیرد . تمثل :

زندگی از وصل اوست و زغم او چاره نیست گریبکشد گویکش پیش ز اجل کس نبرد . عمادی شهر یاری .
کس در جهان جاودانه نماند بگیتی ز ماجز فسانه نماند (که ...) فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

کس در غم روزگار جاوید نماند (نومید مشو مگو که امید نماند ...) قره العیون . ۲۰

رجوع به از بی هر گریه ... شود .

کس دیورا چه زیور حور ابر افکند ! (گردون بخصم او چه کلاه مهی دهد ...) خاقانی .

کس را ببقیعة بحسبه الظمان ماء . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۳۹ .

کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد (اصل بزرگ از بنه مرگ خطا نکرد ...) منوچهری .

رجوع به ایزد ندهد ملک جهان ... و رجوع بسزا بسزاوار ... شود . ۲۵

کس را مباد اختر شوم جفت (نگه کن که دانای پیشین چه گفت که ...) فردوسی .

کس را مباد عشق و غریبی و بی زری (بی وصل دلفروز تو ای بس که گفته ام ...) عمیق .

کس را نداده اند برات مسلمی (عنقاي مغرب است در این دهر خرمی خاص از برای

- محنّت و رنج است آدمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است . . . تمثیل :
- آسودگی مجوی که از صدمهٔ اجل کسرا نداده اند برات مسلمی .
- کس را وقوف نیست که انجام کار چیست . نظیر : لا يعلم الغیب الا هو .**
- کس ز جام غرور زمانه مست مباد (چنان شدی تو که مستان بدوش بردندت**
- ۵ که . . .) اوحدی .
- کس زخمه نساخت برتر از بیم (بالای مدیح تو سخن نیست . . .) خاقانی .**
- کس ز عیسی مریم نجست بیطاری . (ز حضرت تو طمع بر حطام دنیا نیست که . . .) کمال اسمعیل .**
- کس ز کوه و سنک عقل و دل نجست فهم و ضبط نکتهٔ مشکل نجست**
- (. . . هر چه گوئی باز گوید که همان می کند افسوس چون مستهزآن .) مولوی .
- کس ز نال بوریا هرگز کجا شکر گرفت**
- ۱۰ نال مصر آور بدست از زانکه خواهی شکری . مرحوم ادیب .
- کس طلب نکند کار زرگر از جولاه (زمانه زو طلبد امرو نهی نرگردون که . . .) فلکی .**
- کس عیار زر خالص نشناسد چو محک . (در خلوص منت از هست شکی تجربه**
- کن . . .) حافظ .
- کس کثر نرفته است با راستان . (م از راستان آمد این داستان که . . .) امیر خسرو دهلوی .**
- کس گفتار دارد . این کلمه نام نوعی مهره ایست که عامیان جلب محبت را با خود دارند .**
- و معنی آنکه همه کس او را دوست دارد . نظیر : مهرهٔ مار دارد . مهر گیاه دارد .
- کس لذت این باده چه داند که نخورده است .**
- کس نافه ارمغان نبرد جانب ختا . (گیرم که عنبرین سخنت نافهٔ ختاست . . .**
- ۲ ختلان و خنک ! چاچ و کمان ! روم و یرنیان ! توران و نیر ! مصر و شکر ! هند و توتبا !
- کرمان و زیره ! بصره و خرما ! بدخش و لعل ! عمان و در ! حدیقه و گل ! جنت و گیا !) قآنی .
- رجوع بزیره بکرمان . . . شود .
- کس نتواند که کند کوه گاه (گفتش از علم مرا کوه هاست . . .) عطار .**
- کس نتواند گرفت دامن دولت بزور (کوشش بیفایده است و سده برابروی کور) سعدی .**
- کس نچخیده است با قضای مقدر (بر تو مقدر بُد این قضا ز خداوند . . .) ملک الشعراء بهار .**
- رجوع به با قضا کار زار . . . شود .
- کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من . . . تمثیل :**
- بمخوارگی چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من . سعدی .

نظیر : ماحك ظهري مثل یدی (یا) مثل ظفري . ماسد فقرک مثل ذات يدك . هر که بامید همسایه نشست
گرسنه می خوابد . مرده مرا هیچ کس چون من نگیرد . کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . و
رجوع به یاس تو به ز تو . . . و شیر کردن سبتر . . . شود .

کس نداند برد بر خالق سبق (قفل بر دلهای ما بتهدا حق . . .) مولوی . و رجوع

به نیایی تو بر بند . . . شود . ۵

کس فزاده است مهتر از مادر .

(مردمان را بچشم وقت نگر وز خیال پریرودی بگذر

چند گوئی فلان چنانش مام چند گوئی فلان چنانش پدر

ناف آهو نهست خون بوده است سنک بوده است ز ابتدا گوهر

۱۰ کهران مهتران شوند بعمر (وصفی کرمانی (۱)

کس نکرده است جز بمایه خمیر (خوی نیک است و عقل مایه دین . . .) ناصر خسرو .

نظیر : بی مایه قطیر است .

کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . (هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی . . .)

کس نکند درد نهان از طیب .

کس نگیرد بر فوات هیچ هیچ (و ا رهیدند از جهان بیچ بیچ . . .) مولوی . ۱۵

کس نگوید که دوغ من ترش است . (هر کسی در بهانه تیز هس است . . .) نظامی .

تمل : این ورق کز نشاط دارد بهر یادگار من است اندر دهر

هر کسیرا بکار خویش هس است کس نگوید که دوغ من ترش است

زنگی از چه سیاه قام بود یش مادر مہی تمام بود . امیر خسرو دهلوی .

کس نیابد بهیچ روی و نیافت **نیکنامی بزرق و حیل و وفن** . فرخی . ۲۰

کس نیابد چشمه آب حیات اندر سراب (در دل غافل نیایی سوز عشق از بهر

آنک . . .) عبدالواسع جبلی .

کس نیارد ز پس تو پیش فرست (برک عیسی بگور خویش فرست . . .) سعدی .

کس نیاموخت علم تیر از من **که مرثا عاقبت نشانه نکرد**

۲۵ (یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندر این زمانه نکرد . . .) سعدی .

رجوع به اعلمه الرمایه . . . شود .

کس نیاید بچنک افتاده . (هر که کردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو

(۱) در کتاب ابداع البدایم این قطعه نام آصفی کرمانی ضبط شده است .

تازد سعدی افتاده ایست آزاده... سعدی.

کسی نیاید بزیر سایه بوم وره‌های از جهان شود معدوم . سعدی .

کسی نی سوار دید که باشد مصافی دار

وزنی ستور دید که در ره غبار کرده . خاقانی .

کسی آتش تیز می کرد بند (اگر بند خواهی ز من بیکزند...) فردوسی .

کسی آمد کش از خواب بیدار کند . (یعقوب [ابن لبث] ... رسولی بنزد محمد

بن طاهر فرستاد . چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست ، حاجب محمد گفت ، بار نیست که امیر خفته

است . رسول گفت کسی آمد...) زین الاخبار .

کسی از چیز سرگذشت نخواست . (آن شنیدی که ابلهی برخاست سرگذشتی ز چیزی

اندر خواست که بگو سرگذشتی ای بهمان گفت درو زنیخ مزین هله هان... چیز را کون

گذشت آید راست . سنائی .

کسی باد دستی ز رادی نگفت (به نیکوئی آکن چو گنج آکنی بدانش پراکن

چو پیرا کنی از آن کش روان بخرد بود جفت...) اسدی . رجوع باسراف حرام است شود .

کسی باشد از بخت فیروز شاد که باشد همیشه دلش پر ز داد . فردوسی .

کسی بحیلت و جهد از سرشت خویش نگشت (... مرا سرشت چنین کرد ایزد

علام) فرخی .

کسی بخانه در آتش فروخت نتواند

چنانکه بر نشود دود او سوی برزن .

دلش بطاعت تو شرزه گردد و توسن

(کسی که از تونپان کینه دارد اندر دل

بلانپان نتوان داشتن بجهله و فن...) عنصری .

نپان نماند زیرا که کینه تو بلاست

کسی بر خیره جز گردون گردان

نشد با پروریده خویش دشمن . پروین .

کسی بر گردن خرد در فبندد (خرد بر مدح نا اهلان بخندد...) ناصر خسرو .

کسی بوی وفا نشنید ز انبای تمام (زاده خار است گل زان نیستش بوی وفا

خود...) سلمان ساوجی . رجوع به ار مار نراید... شود .

کسی بهشت نگوید بیوستان ماند (کدام باغ بدیدار دوستان ماند...) سعدی .

مشبه به باید از مشبه اقوی باشد .

- کسی بی بهانه بگیتی نمرد (... برد آنکه نام بزرگی نبرد) فردوسی .
- کسی بیهوده جنک هرگز نجست (به بینند باز آرمش تندرست ؟ ...) فردوسی .
- کسی جو نکاشت که گندم درو کرد . رجوع به از ، کافات عمل ... ، شود .
- کسی چشم دل را بسوزن ندوخت (دو کیتی برستم نخواهم فروخت ...) فردوسی .
- ۵ نظیر : بگو مبین چشم می بنم بگو مشنو ینبه بگوش می نهم بگو مدان نمی توام .
- کسی چه عیب کند مشک را بغمازی (مرا بگفتن بسیار عیب نتوان کرد ...) ظهیر .
- کسی خسته مهر دلبر بود که او از زرو زور لاغر بود
- (... هر آنکس که شد کامران در جهان پرستش کنندش کهان و مهان) فردوسی .
- کسی دارد از علم عالم فراغ که او چون قلم خورد دود چراغ
- ۱۰ (بکان کنندن آید زر از کان تنک وزین کان بجان کنندن آید بچنک ...) امیر خسرو .
- رجوع به از نو حرکت ... ، شود .
- کسی دشمن خویشتن پرورد بگیتی درون نام بد گسترده . فردوسی .
- کسی دعا میکند زنش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد . غالباً خواهر بشوهر خواهر خود شوی کند .
- ۱۵ کسی را بگور کسی نمیگذارند . نظیر :
- من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت . حافظ .
- کسی را پاسبان باشد که در خوان باشدش کالا (دلی را معرفت باشد که در جان باشدش ایان ...) فخرالدین مطرزی .
- کسیرا جهانبان ز بن نافرید که از پیش روزی نکردش پدید
- ۲۰ تر اداد و آنکس که پیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست . اسدی .
- رجوع به الرزق علی الله ، شود .
- کسیرا در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند . سعدی .
- رجوع به آنرا که خبر شد ... ، شود .
- کسی را در غریبی دل شکیباست که در خانه نباشد کار او راست . ویس و رامین .
- کسی را دهد تخت شاهی خدای که با فرو بر زاست و باهوش و رای . فردوسی .
- کسیرا ز ترکان نباشد خرد که اندیشه خویش رامش برد . فردوسی .
- رجوع به اترك النروك ... ، شود .
- کسیرا ز دانش ندیدیم رنج (ز شاهان داننده باید کنج ...) فردوسی .

- کسی راستی را نباید نهفت (بدانست خسرو که او راست گفت...) فردوسی.
- کسی را سزد پادشاهی درست که بر تن بود پادشا از نهخت
خرد افسرش باشد و داد گاه هس و رای دستورو دانش سپاه . اسدی.
- کسی را سزد تاج و اورنگ و پرچم
که تدبیر و شمشیر و دینار دارد . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- کسی را سزد گنج کو دیده رنج (چرا رفتی ای رنج دیده ز گنج...) فردوسی.
رجوع به از تو حرکت... شود.
- کسی را کجا پروراند بناز بر آرد بر او روزگار دراز
شیخون کند گاه شادی بدوی همان سختی و خواری آرد بروی
- کسی را کجا پیشرو شد هوا ز باد اندر آرد دهدمان بدم
همی آید خوانیم و پیدا استم . فردوسی .
- کسی را کجا کوربد رهنمون چنان دان که کارش نگردد نوا . فردوسی .
بماند براه دراز اندرون . فردوسی .
- رجوع به اذا کان الغراب... شود.
- کسی را کز بزرگی بهره باشد
هم از خردی نشان است و دلائل . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- کسی را کز تو عزت یافت یکبار بنادانی مکن خوارش فلک وار . عطار.
کسی را کز طمع جنید علت نداند کردنش بقراط درمان . ناصر خسرو.
- رجوع به طمع آرد سردان... شود.
- کسی را که آید زمانش بسر زمردی بگننتار جوید هنر . فردوسی .
- رجوع به از تو حرمت... و رجوع بدو صد گنه... شود.
- کسی را که از سر که باشد دوا شود دردش از انگبین بیشتر . قره العون .
- کسی را که ایزد بیارایدا چه سازی که حسنش بیفزایدا . فردوسی . ی .
- رجوع بحاجت مشاطه یست... شود.
- کسی را که ایزد کند ارجمند دهدمایه و پایگاه بلند . فردوسی . ی .
- کسی را که دختر بود چاره نیست
ز شو دادن و شوی شایان زن . فرخی .
- کسی را که دردل بود درد و غم گرسنتش درمان بود لاجرم . فردوسی . ی .
- کسی را که دل باشد آموزگار بود آنگه از رمز این روزگار . حضرت ادیب .

- رجوع به گریه بر هر درد بی درمان ... شود .
- کسیرا که دولت عنان بخشیدی
 کسیرا که رستم بود پهلوان
 کسیرا که روزیت بردست اوست
 کسی را که سالش بدوسی رسید ۵
- رجوع به جو شصت آمد ... و رجوع به نرید مرا با جوانان ... شود .
- کسی را که شفا از احتما باید طلبید او از تناول طلبد از مردمان
 نباشد . کشف المحجوب .
- کسی را که فردا بگریند زارش
 کسیرا که کاهل بود رنج نیست ۱۰
 رجوع به از تو حرکت ... شود .
- کسیرا که کوتاه باشد خرد
 کسیرا که کیش است مکر یهود
 کسیرا که مردی بود اندکی
 (بسا خود تابان بیهوده گوی ۱۵
 رجوع بدو صد گفته چون نیم کردار ... شود .
- کسی را که مغزش بود پر شتاب
 رجوع به آن خشت بود که بر ... شود .
- کسی را که نام است و دینار نیست
 رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود . ۲۰
- کسیرا که همت بزرگ او فتد
 کسیرا که یزدان پروردگار
 دهد حسن عالم سراسر بدوی
 کسیرا که یزدان کند نیکی بخت
 کسیرا که یزدان نگهدار شد ۲۵
 کسیرا مگردان چنان سرفراز
 رجوع به اجمع کلبك ... شود .
- دل پیر و بخت جوان بخشیدی . مرحوم ادیب .
 سزد گر همیشه بماند جوان . فردوسی .
 توانائی دست او دار دوست . اسدی .
 امید از جهانش بیاید برید . فردوسی .
- چگونه کند شادمان لاله زارش . ناصر خسرو .
 (که اندر جهان سود بی رنج نیست ...) فردوسی .
 ز دین نیاکان خود بگذرد . فردوسی .
 ز عیسی و انجیل عیسی چه سود . مرحوم ادیب
 اگر صد کند زان نگوید یکی
 (که باشند در زمکه رزم حوی ...) امیر خسرو .
- تن او برنج سترک او فتد . مرحوم ادیب .
 ز نیکان نیکی کند اختیار
 کند بی نیازش ز رنگ و زبوی . فردوسی .
 سزاوار باشد و را تاج و تخت . فردوسی .
 چه شد گر بردیگری خوار شد . فردوسی .
 که نتوانی آورد از آن پایه باز . اسدی .

- كسى را يگان چيز ندهد بكسى . عنصرى .
- كسى رنج در حاصلى چون برد كه از رنج او ديگرى بر خورد . امير خسرو
 دملوى . رجوع به بخور هر چه دارى شود .
- كسى ز چون و چرا دم نمى تواند زد (. . .) كه نقش بند حوادث و راي چون و
 چراست .) انورى .
- كسى زنده بر آسمان نگذرد شكار است و هر گش همى بشكرد
 (. . .) بگيرا بر آيد بشمشير هوش بدانكه كه آيد دو لشكر بجوش
 تنش كركس و شبر درنده راست سرش نيزه و تيغ برنده راست
 يكي را به بسنر سر آيد زمان همى رفت بايد سبك يگان .) فردوسى .
- رجوع به از مرك خود چاره شود .
- كسى سازد رسن از نور خورشيد كه اندر هستى خود ذره وار است
 (. . .) كسى كو در وجود خویش مانده است مده پندش كه بندش استوار است .) عطارد .
- كسى سوي دوزخ نپويد پياي (. . .) دگر خيره سوي دم ازدهاي .) فردوسى .
 رجوع به پياي خود بگور رفتن ، شود .
- كسى غم مردن زن ميخورد كه خواهر زن نداشته باشد .
- كسى فربهي چون شمارد ورم (چه نسبت بود حاسدان را بتو . . .) روني .
 رجوع به اماس از فربهي شود .
- كسى قول دشمن نيارد بدوست جز آنكس كه در دشمني يار اوست . سعدى .
 رجوع به باكم از تركان شود .
- كسى كاستواري نه كارش بود همه كار نا استوارش بود
 درخت از پي آن بود دير پياي كه پاش از سكونت نجنبندز جاي
 (. . .) گران سنك بايد چو بولاد گشت نخس است آنكه باز بچه ناد گشت .) امير خسرو .
- كسى كاشتي جويد و سوز و بزم نه نيكو بود نيز رفتن بر زم .) فردوسى .
 كسى كت بشكند از سنك دندان تو از لب هابر او در پاش خندان . خسرو دملوى .
- كسى كت ز روز بد آسمان كرد زبانت ز بيغاره کوتاه كرد . مرحوم اديب .
 رجوع به اعذرك من اعذرك ، شود .
- كسى كز آسمان بايد امانش نبايد بود زير آسمانش خسرو دملوى .
 كسى كز باده خوش دور باشد اگر در دي خورد معدور باشد . ويس و رامين .

رجوع به دست جو میرسد . . . شود .

کسی کز بدش بر تو نامد گزند چو با او کنی بد نباشد پسند . اسدی .

کسی کز چشم بد فرزند خود را پاس میدارد

بفرزند کسان هرگز بچشم بد نمی بیند . صائب .

کسی کز گزافه سخن راندا درخت بلارا بجنباندا . فردوسی .

کسی کز حلاوت ندارد خبر هلیله نهد نام خرمای تر

(. . . برون حنظل از سیب رنگین تراست

نی و نیشکر هر دو دارند بند ولی هیزم است این و آن شاخ قند .) امیر خسرو .

رجوع به خر چه داند قیمت . . . شود .

کسی کز خرد رازش افتاد پیش گواهی دهد بر ستوری خویش . مرحوم ادیب .

کسی کز و هنر و عیب باز خواهی جست بهانه ساز و بگفتارش اندر آرنخست

(. . . سفال را به تیانیچه زدن بانگ آرند بیانک کرد دیداشکسگی ز درست .) رشیدی سمرقندی .

نظیر : آدمی را خواهی بشناسی او را در سخن آرا سخن او او را بدانی . فیه ماقبه . رجوع به ابله را

در سخن . . . شود .

کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود

ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار . ابو حنیفه اسکافی .

کسی کش بود دیده از شرم پاک زهر زشت گفتن فیایدش پاک . اسدی .

رجوع بآدمی چون بداشت . . . شود .

کسی کش بهمت فلک زیر پای زمین بوسدش پاچو جنبدز جای . مرحوم ادیب .

رجوع بهمت بلند دار . . . شود .

کسی کش خدایست آموزگار بود دیده اش برتر از روزگار . مرحوم ادیب .

کسی کش خرد باید آموزگار نگهداردش گردش روزگار . فردوسی .

رجوع باندر جهان از خرد . . . شود .

کسی کش خرد رهنمون است هرگز بگیتی ره و رسم صحبت نوزد

۴۳ صحبت نفاقی است یا اتفاقی دل مرددانا از این هر دولوزد

اگر خود نفاقیست جانرا بکاهد و گرا اتفاقی بهجران نیرزد . سنائی .

رجوع « از بلادوری طمع داری . . . شود .

کسی کش روان شد بدانش جوان گرش تن بهمیرد نمیرد روان . اسدی .

رجوع بآنکس که دانا تر است . . . شود .

کسی کش زیزدان رسد عز و جاه نهد بر سر چرخ گردان کلاه . فردوسی . ی .

کسی کش مار شیبیا بر جگر زد

ورا تریاک سازد فه تبر زد . ویس و رامین .

رجوع به باسلیق از برای سر شود .

کند هر چه رای آیدش پیش و کم . اسدی .

کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم

رجوع به آدمی چون بد داشت شود .

نباید بعد از آن خاییدنش دست

کسی کو آزمود آنگاه پیوست

ز حسرت دست خود بسیار سائی

چو پیوندی و آنگه آزمائی

چنین پیوند را خوانند بازی .

چو عاشق ترک شد معشوق تازی

از ده نامه اوحدی .

۱۰

نظیر : شبی پروانه با شمع شد جفت چو آتش در فادش خویش را گفت

که پیش از تجربت چون دوست گیری بنه کردن که پیش دوست میری . از ده نامه اوحدی .

کسی کو انگبین جوید چه پاک از نیش زنبورش (بجزور حاسدان نتوان حذر

کردن ز عشق او . . .) اوحدی .

همیشه آن نکوئی یاد میدار . ناصر خسرو .

کسی کو با تو نیکی کرد یکبار

۱۵

ز کردار بد باز گشتن سزد . فردوسی .

کسی کو ببیند سر انجام بد

کژی گیردش کار و هم گاستی . فردوسی .

کسی کو بتابد سر از راستی

رجوع به اگر خواهی از هر دو سر شود .

ورا از بر خویشتن دور دار . اسدی .

کسی کو بجایت سزد شهریار

خطاب بشاه است .

۲۰

سر انجام تیمار و حسرت برد . فردوسی . ی .

کسی کو بحکم ادب ننگرد

ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .

کسی کو بدانش توانگر بود

رجوع به دو صد گفته شود .

بچاره بد از بن تواند سپوخت . فردوسی .

کسی کو بدانش زبانش فروخت

شتابید و از راه خودمانند باز

کسی کو بدنبال نیرنگ ساز

۲۵

اجل نارسیده بگورش فکند . مرحوم ادیب .

چوماهی برون زاب شورش فکند

بیاکنش انبان ز انبار تو . مرحوم ادیب .

کسی کو بدوشش برد بار تو

سزد گر نخواندش از آب پاک . فردوسی .

کسی کو برادر فروشد بخاک

- کسی کو برد آب و آتش بهم
 کسی کو برد بر تر و خشک رنج
 کسی کو بره بر کند ژرف چاه
 رجوع به از مکافات عمل شود .
- کسی کو بگنج و درم ننگرد
 کسی کو بگیتی شناسنده تر
 کسی کو بمرک شه دادگر
 کسی کو بنام بلندش نیاز
 کسی کو بود بر خرد پادشا
 کسی کو بود پاک یزدان پرست
 کسی کو بود سوده روزگار
 رجوع به الدر احذق شود .
- کسی کو بود مهتر انجمن
 رجوع به شاوروهن و شود .
- کسی کو بیفتد ز کام و ز ناز
 کسی کو پادشاه و مهتر و فرمانروا باشد
 بدان کوشد که او را عشرت و کام و هوا باشد . فرخی .
- کسی کو پرستنده داور است
 کسی کو تن خویشتن داشت خوار
 کسی کو تو تیا یابد کشد در دیده خاکستر ! (کسی کو روی گل بیند بطرف
 ندازد) بدر جاجرمی . رجوع به بیم باطل است شود .
- کسی کو جهان را بود خواستار
 اگر در را ارج بودی بسی
 رجوع به آنکس که دانا تر است شود .
- کسی کو خریدار نیکی شود
 رجوع به از مکافات عمل شود .
- کسی کو داند و کارش نبندد
 کسی کو درهنر برداشت رنجی
- ابر هر دو بر کرده باشد ستم . فردوسی .
 ز ماهی درم خواهد از گاو گنج . نظامی .
 سزدگر کند خویشتن را نگاه . فردوسی .
- همه روز او بر خوشی بگذرد . فردوسی .
 ز اطوار گیتی هراسنده تر . مرحوم ادیب .
 شود شادمان تیره دارد گهر . فردوسی .
 نباشد چه گردد همه گرد آرز . فردوسی .
 روانرا فراند براه هوا . فردوسی .
 نیازد بکردار بد هیچ دست . فردوسی .
 نباید بهر کارش آموزگار . فردوسی .
- کفن بهتر او را ز فرمان زن . فردوسی .
- برو بر بیخشای روز نیاز . فردوسی .
- بهر کار درداورش یاوراست . مرحوم ادیب .
 بر آرد ز دشمن بزودی دمار . مرحوم ادیب .
- ورا دانش آید نه گوهر بکار
 بخاک و بسنگش ندادی کسی . اسدی .
- نگوید بدی تا بدی نشنود . فردوسی .
- بر او بگری که او بر خویش خندد . عطار .
 بخر هر نکته آنکس بگنجی . عطار .

کسی کو دھک از تن خویش داد نبایدش رفتن بر داوران . منوچهری .

رجوع به حاسب نفسك شود .

کسی کو ز چوب اژدها آورد شکافنده دریا عصا آورد
نترسد ز دستان گوساله ساز پی مرد جادو گزافه متاز . مرحوم ادیب .
کسی کو ز خود هول برداشت او بفرق عدو پای بگذاشت او . مرحوم ادیب .

رجوع به ز ترسنده مردم شود .

کسی کو ز دانش برد توشه جهانیست بنشسته در گوشه . مرحوم ادیب .
کسی کو ز فرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویشتن را نیافت . فردوسی .

کسی کو زود راند زود ماند (نباید راه رو کو زود راند . . .) نظامی .

رجوع به آهسته برو شود .

کسی کوزیان کسان سود خویش شمارد منه سوی وی پای پیش
مگر کشی چو اژدر بکوبیش سر که از مرده دیگر نیاید خبر . مرحوم ادیب .

رجوع به از مرده حدیث شود .

کسی کو فرو تن ترو داد تر دل دوستانرا (کذا) بدو شادتر . فردوسی .

رجوع به از تواضع شود .

کسی کو می آرد نخست او خورد .

بدو گفت شایور کای میزبان سخنگوی پر مایه پالیزبان
.
تو از من بسال اندکی برتری چو بیشش بود سالبان و خرد
بدو باغبان گفت کای پر هنر تو باید که باشی بر این پیشرو
تو باید که باشی بر این پیشرو که پیری بفرهنگ و در سال نو
همی بوی تاج آید از موی تو بخورشید ماند همی روی تو . فردوسی .
رجوع باول یدر پیر کشد شود .

کسی کو می تواند لعل و در سفت

چرا ریزد برون خر مهره در گفت . امیر خسرو دهلوی

کسی کو گنه کار و خوئی بود بکشور بماند زبونی بود . فردوسی .

نظیر : ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۷۵ .

کسی کو نترسد ز یزدان پاک مراورا ز سو گندو پیمان چه پاک . اسدی .

- کسی کونجوید سرانجام خویش نیابد ز گیتی همی کام خویش . فردوسی .
- کسی کو ندارد هنر در جوال نیرزد بهای شکسته سفال . مرحوم ادیب .
رجوع باندر جهان چو بیهنری ... شود .
- کسی کو یاد نارد قصه دوش تواند کرد امشب را فراموش .
- کسی که آتش را جای سازد اندر دل هر آینه بدل او رسد ز نخست زیان . عنصری .
- کسی که از شیر سوخت دو غرافه کرده خورد . کج . رجوع به مار گزیده
از ریمان ... شود .
- کسیکه از گرگ بترسد گوسفند نگاه ندارد .
- کسیکه با مادرش بغا کند با دیگران چها کند . نظیر : من لم یحسن الی نفسه
لم یحسن الی غیره .
- کسیکه بد کند از بد همی برد کثیر (همه ز کرده پشیمان شدند و در مثل است ...) معزی .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- کسیکه بر سر خواب سحر شبیخون زد هزار دولت بیدار را بخواب گرفت . ظهیر .
رجوع بشببیز ناشید نا کامروا ... شود .
- کسیکه بیند صنع خدای و نشناسد بدانکه هست بر او نام هر دمی بهتان . عنصری .
- کسیکه پیر و دانا نشد زهی نادان . کانی .
- کسیکه خانه خود را راه تواند برد دنیا را راه تواند برد .
- کسیکه خری را بپام برد (یا) بیالا برد ، پائین نیز تواند آورد .
- تمثل : بنادانی خری بردم بدین پام بجالا کی فرود آرم سر انجام . نظامی .
نظیر : آنکه روانید تاند سوخن وانکه بدریده است داند دوخن . مولوی .
رجوع به آنکه داند دوخت ... شود .
- کسیکه خنجر پولاد کار خواهد بست دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر . سعود سعد سلمان .
- کسیکه دل بکسی داد پس نمیگیرد .

کسیکه زود گسل نیست دیر پیوند است (نه عیب تست که بیگانه وار میگندری . . .) نظیری .

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید . سنائی .

رجوع بقناعت توانگر . . . و رجوع به از بلا دوری طمع داری . . . شود .

کسیکه قطره شبنم به پیش ابر برد

چو خاک باشد بنیاد سعی او بر باد . ظهیر .

رجوع به زیره بکرمان . . . شود .

کسیکه کرد عزیزش خدای عز و جل

اگر تو سر نهی بر خطش خطا باشد . عبد الواسع جلی .

کسیکه لاله پرستد بروزگار بهار

ز شغل خویش بماند بروزگار خزان . فرخی .

کسیکه مایه نداد سخن چه داند گفت (. . . چگونه برد مرغی که بسته دارد بر) منمیری .

کسیکه مدح تو کند بچیزی که در تو نباشد از او احتراز کن که نیز دم

تو کند بچیزی که در تو نباشد . نظیر : اذا رأیتهم المداحین فاحشوا فی وجوههم التراب . حدیث .

کسیکه منار میدزد اول چاهش را میکند .

کسیکه نام بزرگی طلب کند نه شگفت

که کوه زر بپر چشم او نماید گاه . فرخی .

کسیکه نمیداند خواجه حافظ شیرازی است . هم کس آنرا شنیده است .

کسیکه نوبت الفقر فخر زد جانش چه التفات نماید بتاج و تخت و لوا . مولوی .

کسی مرد تمام است از تمامی کند با خواجگی کار غلامی . شبستری .

نظیر : سید القوم خادمهم .

کسی تنگ دارد ز آموختن که از نیک نادانی آسماه نیست

(طلب کردن علم از آن است فرض که بی علم کسرا بحق راه نیست . . .) امام الدین الرافعی .

نقل از تاریخ گزیده رجوع به آنکس که دانایتر است . . . شود .

کسی نیست بد بخت و کم بود تر ز درویش نادان دل خیره سر

که نه چیز دارد نه دانش نه رای نژاد نیست بهرش بهر دو سر ای . اسدی .

رجوع به الفقر سواد الوجه . . . شود .

کشاورز باشد و گر تاجور سرانجام بر مرگ باشد گذر . فردوسی .

رجوع به از مرک خود چاره شود .

کشاورز و آهنگر و پای باف چوپیکار باشند سرشان بکاف . فردوسی

این بیت بنام ابو شکور نیز مضبوط است . رجوع به از تو حرکت شود .

کشت از میان بسک به آید بیوستان . (شعرت در این دیار خشن خوشتر است

از آنک . . .) خاقانی . بسک اکلیل الملك است و گویند زمینی که بسک زار باشد حاصل زراعت

در آن نیکو آید .

کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد . (. . . فکر خورشید قیامت کن و

عریانی چند ؟) نظیری . نظیر ، اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه کاو میکشد .

کشته بشیر میزند .

کشته به آنکه سر کشد ز وفا (کشتم آن شوخ را به تیغ جفا . . .) مکتبی .

کشته دانی که دوا نپذیرد (ور نگویم ز غمت کشته شوم . . .) عطار .

کشتی برخشک راندن .

دلم وصال تو می جست و عقل می گفتش بخیره کشتی برخشک تابکی رانی . ابن یمن .

سایها کشتی بخشکی رانده ام در بحر عشق نیست امکان برون رفتن ز گردابم هنوز . ابن یمن .

ای مقفی شرایع احسان روا بود کاین یمن که بهر تو بیرید از وطن

کشتی برخشک راند و خدام آنجذاب غرق بحار جود تو یکسر ز سردوزن . ابن یمن .

در کردن خود طوقش از نداری بر خشک بخیره مران سماری . ناصر خسرو .

دو مه شغل راندم چو کشتی بخشکی هم سال ماندم بدریا چو لنگر . عمید عطا .

بخشکی درون ناو رانم همی که این نامه بر چون نو خواهم همی

عدو گر چه باجوج هم خیره کاو بخشکی درون رانده بر خیره ناو . مرحوم ادیب .

بسی کشتی جان راندی تو برخشک تو کشتی ران زخشک وتر میندیش . عطار .

روز و شب برخشک کشتی رانده ام گر چه دایم غرق طوفان می زیم . عطار .

کشتی برخشک نتوان راند : نمثل :

هر باد خرمن شاید فشاد نه کشتی نوان یز برخشک راند . اسدی .

ترحو النجاة ولم تسلك بسلكها ان السفینة لانجری علی الییس .

و رجوع به کشتی برخشک راندن ، شود .

کشتی بی یم روانه کی شود (خاک بی بادی بیالا کی رود . . .) مولوی .